



پیغام عشق

قسمت پانصد و هشتاد و پنجم





خانم بهار



خلاصه شرح غزل ۵۶۰ دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۷ گنج حضور

عاشقِ دلبرِ مرا شرم و حیا چرا بُود؟
چونکه جمالِ این بُود، رسمِ وفا چرا بُود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

چرا باید عاشق دلبر من یعنی کسی که عاشق حقیقی خداست شرم و حیا داشته باشد؟ یعنی انسان با ایجاد محدودیت‌ها، شرطی‌شدگی‌ها و تعاریف ذهنی که در اثر همانیده شدن با باورها و راه‌های عبادت به وجود می‌آورد به سوی خدای ذهنی رفته و هشیاری‌اش در چهارچوب‌های ذهنی زندانی شود درحالی که باید هر لحظه فضا را در اطراف اتفاقات، وضعیت‌ها و هرچیزی که ذهن نشان می‌دهد، بگشاید و با مرکز عدم به‌طور عینی از جنس خدا شده و به‌وسیله زندگی هدایت گردد.

وقتی که جمال حقیقی زنده شدن به ذات اصلی و خاصیت سکوت‌شنو و عدم‌بین درون است و وفای حقیقی عدم کردن هشیارانه مرکز، شناسایی همانیدگی‌ها و انداختن آن‌ها می‌باشد؛ چرا باید رسم وفا یعنی آداب و رسوم ذهنی برای وفا به الست، و زنده شدن به خدا وجود داشته باشد؟ به عبارت دیگر اگر ما فضای درون را با قضاوت، مقاومت و ستیزه با فرم این لحظه ببندیم و مرکزمان جسم باشد و درعین حال رسم و رسوم، آداب و باورهای برای رسیدن به خدا و تبدیل شدن به او تعیین کرده و آن‌ها را رعایت کنیم، همگی آن‌ها ذهنی بوده و قابل قبول نیست و هشیاری را در ذهن نگه می‌دارد.

این همه لطف و سرکشی، قسمت خلقِ چون شود؟
این همه حُسن و دلبری بر بتِ ما چرا بود؟

-مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

چرا مردم باید مدت طولانی در حالت قهر و لطف خداوند، یعنی در من‌ذهنی باشند، درحالی که خداوند دائماً به انسان لطف و کمک می‌کند تا او را به خودش زنده نماید اما انسان به‌صورت من‌ذهنی سرکشی کرده، فضا را می‌بندد و لطف خدا را تبدیل به قهر می‌کند؟! و چرا بتِ ما یعنی خداوند این همه زیبایی و خاصیتِ دلبری دارد و دلِ انسان را می‌رباید اما انسان دنبال زیباییِ این‌جهانی‌ست که برایش زشتی می‌آورد؟ چرا انسان به زیبایی‌های خدا توجه نکرده فضا را نمی‌گشاید تا او هشیاری‌اش را جذب کرده و به خودش زنده کند؟ [اگر شما می‌خواهید دوران لطف و قهر یعنی دوران من‌ذهنی، کم و کوتاه شود؛ باید حُسن و دلبری خدا را ببینید یعنی مرکزتان را عدم کرده و در درونتان عملاً حس کنید که زندگی زیباست و شما هم از جنس زندگی هستید.]

دردِ فراقِ من کشم، ناله به نایِ چونِ رسد؟
آتشِ عشقِ من برم، چنگِ دوتا چرا بود؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

اگر من در من ذهنی در درد فراق و جدایی باشم، مرکزِ پُر از همانیدگی و درد باشد دَم و ناله خداوند به نایِ من، چهار بعدم نمی‌رسد یعنی خداوند نمی‌تواند مرا مانند نی بنوازد و خرد، هدایت، حس امنیت، قدرت و شادی بی سبب او وارد وجودم نمی‌شود؛ در نتیجه نوایِ نی تبدیل به ناله‌ها و شکایت‌های من ذهنی می‌شود. وقتی که من فضا را می‌گشایم، با خدا یکی شده آتش عشق در درونم به کار می‌افتد و زندگی از طریق من فکر و عمل می‌کند، در این حالت چنگ یعنی تمام قسمت‌های مادی‌ام خمیده و تسلیم می‌شود و در اختیار خدا قرار می‌گیرد و خداوند جهان درون و بیرون مرا می‌نوازد و مرا به ارتعاش درمی‌آورد.

لذت بی کرانه‌ای است، عشق شده‌ست نام او
قاعده خود شکایت است، و نه جفا چرا بود؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

انسان به عنوان هشیاری، یک لذت بی انتها به این جهان می آید و نامش عشق است و باید این یکی شدن با خدا و بی نهایت فضاگشایی را تجربه کند. اما هر قاعده و باور همانیده، هر اصول نوشته شده ذهنی و سخنی که با من ذهنی می گوید شکایت بوده و عدم پذیرش این لحظه است و منجر به جفا شده و باعث می شود لذت بی نهایت شدن در این لحظه و برخورداری از برکات ایزدی را از دست بدهد و جفای خداوند شامل حالش شده و در این حالت او از جنس ذهن می شود و زندگی اش خراب می گردد.

از سرِ ناز و غنچ خود روی چنان تُرُش کند
آن تُرُشی رویِ او روح فزا چرا بُود؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰
—غنچ: ناز و کرشمه

ای انسان، وقتی فضا را می‌بندی و اتفاق این لحظه را نمی‌پذیری خداوند از سرِ ناز و کرشمه خود عبوس شده و تُرُشی روی خدا به صورت احوال خراب ما جلوه‌گر می‌شود. براستی چرا تُرُشی روی معشوق روح فزا است؟ تُرُشی روی معشوق در ما هشدار است که باید با فضاگشایی به او توجه کرده و با رفتارها و الگوهای من‌ذهنی جفا نکنیم و اجازه دهیم باران رحمت خداوند ببارد.

آن تُرُشی روی او ابر صفت همی شود
ور نه حیات و خرّمی باغ و گیا چرا بود؟

—مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۵۶۰

تُرُشی روی معشوق مانند ابر است و خاصیت ابر بارش باران است. و زمین باران را برای حیات، خرّمی، سرسبزی باغ و گیاه و گل، و زندگی بخشی می خواهد. اگر شما در اطراف اتفاقات و چالش های زندگی خود درست فضاگشایی کنید؛ ناله و شکایت نکرده و براساس قواعد، باورها و شرطی شدگی های ذهن خود عمل نکنید و مرکزتان را از جنس عدم کنید، خواهید دید که باران رحمت خداوند به چهار بُعد، جسم، ذهن، هیجان و جانتان می بارد و شما سالم تر، شادتر، خلاق تر، جاندارتر، خردمند و پرانرژی می شوید؛ ساختارهای نیک در زندگی شما به وجود می آید و جهان درون و بیرونتان آباد می گردد.

با تشکر:
بهار



خانم سمانه



خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۸۹۷ گنج حضور، بخش اول

اول بگیر آن جامِ مه، بر کَفّهِی آن پیر نه
چون مست گردد پیرِ ده، رو سوی مِسْتَانِ ساقیا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹

[مولانا در خطاب به ما به عنوان امتداد خداوند یا ساقی می گوید:] یک فضاگشایی بسیار عمیق و وسیعی کن و آن جام می بارزش را که از فضای گشوده شده می آید، بگیر و به من ذهنی بده، زیرا مرکز عدم و می فضای گشوده شده روی ذهن و من ذهنی شما اثر سازنده می گذارد و آن را ساکت می کند.

رو سَخْت کُن ای مُرْتَجَا، مَسْتُ از کجا، شَرَم از کجا؟
وَر شَرَم داری، یک قَدَح بر شَرَم افشانُ ساقیا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹

در فضاگشایی سماجت و اصرار کن و آن را به این سادگی رها نکن، اگر مدتی روی خودت کار کردی، عقب
منشین. در این لحظه به تله ذهن، به آن چیزی که ذهنت نشان می‌دهد، توجه نکن؛ چون شرم من‌ذهنی تو را به
محدودیت می‌اندازد. اگر دچار شرم من‌ذهنی شدی، یک قَدَح روی آن بریز؛ یعنی فضا را باز کن از ذهنت جدا
شو، ذهن تو از این ناظر جدا شده اثر می‌پذیرد، شرم و همانیدگی‌های محدودکننده آن شُل شده و رها می‌شوند.

برخیز ای ساقی بیا، ای دشمن شرم و حیا
تا بختِ ما خندان شود، پیشِ آئی خندانِ ساقیا

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۹

برخیز ای ساقی فضای گشوده‌شده، بیا که دشمن شرم و حیا هستی و اثرات من‌ذهنی را کمتر می‌کنی. برای
آن‌که بختِ ما خندان شود یعنی اتفاقاتِ خوب بیفتد و بیرون و درونمان آباد و گلستان شود، پس ساقیا فضا را
باز کن و خندان بیا.

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش
من همی کوشم پی تو، تو، مَکوش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱

سپیده بیداری و طلوع آفتاب درونت نزدیک است، خموش باش و کمتر فغان کن. زیرا من در فضای گشوده شده
برای تو می کوشم و تو برحسب آداب و رسوم و حفظ شرم و حیای من ذهنی در تکاپو و التهاب مباحث.

تو مرا می بده و مست بخوابان و بهل
چون رسد نوبت خدمت، نشوم هیچ خجل

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۴۵

ای زندگی، تو به من می بده تا من مست شوم، مرا در مستی حضور بخوابان و به حال خودم رها کن یعنی نگذار من ذهنی در کارم دخالت و خرابکاری کند. وقتی نوبت خدمت من در فضای گشوده شده بیاید، من شرمنده نخواهم شد. [مسلماً وقتی فضای درون کمی بیشتر باز شود ما خواهیم توانست آن فکرها و اعمالی را که از طریق مرکز عدم، زندگی به ما تلقین می کند انجام دهیم؛ نه اعمالی برحسب آداب و رسوم من ذهنی.]

صورتِ نقضِ وفایِ ما مَباش
بی‌وفایی را مکن بیهوده فاش

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۰

با رعایت آداب و رسوم ذهنی کاری مکن که وفاداری به الست را نقض کنی و بی‌وفایی را بیهوده اشاعه نده،
یعنی هر لحظه به صورت من ذهنی بلند نشو و به ذهنت توجه نکن.

مر سگان را چون وفا آمد شعار
رو، سگان را ننگ و بدنامی میار

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۱

بی گمان، وفاداری شعار سگان است. ای سرکش برو و مایه ننگ و بدنامی سگ‌ها مشو. [چون سگ‌ها که در این جا نماد انسان‌های زنده به حضور و وفادار به پیمان الست است، نزد خداوند به خاطر وفاداری، آبرو دارند. پس آبرو و اعتبار آن‌ها را نبر.]

بی‌وفایی چون سگان را عار بود
بی‌وفایی چون روا داری نمود؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۲

در جایی که بی‌وفایی مایه ننگ و بدنامی سگان است، تو چگونه جایز می‌دانی که از خود بی‌وفایی نشان دهی و
به آن افتخار کنی؟

حق تعالی، فخر آورد از وفا
گفت: مَنْ اَوْفَى بِعَهْدٍ غَيْرِنَا؟

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۳

حضرت حق تعالی نسبت به خوی وفاداری، فخر و مباهات کرده و فرموده است: چه کسی به جز ما در عهد و پیمان وفادارتر است؟

(قرآن کریم، سوره توبه (۹)، آیه ۱۱۱)

«وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِّبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذَٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ»

«و چه کسی بهتر از خدا به عهد خود وفا خواهد کرد؟ بدین خرید و فروخت که کرده‌اید [دادنِ مرکز جسمی و گرفتن مرکز عدم] شاد باشید که کامیابی بزرگی است.»

بی‌وفایی دان، وفا با ردِّ حق
بر حقوقِ حق ندارد کس سبق

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۲۴

وفاداری به هرآن‌چه را که خداوند رد می‌کند باید واقعاً بی‌وفایی به حساب آوری؛ زیرا هیچ‌کس بر حقوقِ حضرتِ حق، مرکز عدم انسان، پیشی نمی‌گیرد. یعنی فقط می‌توانی خداوند را در مرکزت بگذاری.

عاشقِ مست از کجا؟ شرم و شکست از کجا؟
 سنگ و وقیح بودی، گر گروِ اَلستیی

—مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۴۸۴

عاشقِ مست که مرکزِش عدم است و دائماً فضاگشاست کجا؟ عاشقِ من‌ذهنی که مرکزِش جسم و پر از محدودیت است، این لحظه «شرم و شکست» را به خودش تحمیل می‌کند و موفق نمی‌شود از ذهن خارج شده و شکست می‌خورد، کجا؟ اگر گروِ اَلستی هستی، یعنی اگر مرکزِش عدم است حتماً سنگ و وقیح، شاد و بدون شرم و حیای من‌ذهنی هستی. چالش‌های زندگی نمی‌تواند تو را از شادی بی‌سبب و فضاگشایی محروم کند و در این کار وقیح خداگونه هستی. درمقابل آداب و رسوم، و حرص و خواستن من‌ذهنی‌ات مقاومت کرده و به آن عمل نمی‌کنی.

عشق و ناموس، ای برادر راست نیست
بر درِ ناموس ای عاشق مایست

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۲
–ناموس: در این جا به معنی آبروی تصوُّعی من ذهنی است.

ای برادر، عشق، از جنس خدا شدن، با خودبینی و حیثیت بدلی من ذهنی جور در نمی آید. ای عاشق، هیچ گاه بر در
و آستانهٔ خودبینی و محدودیت ذهن مایست.

وقت آن آمد که من عریان شوم
نقش بگذارم، سراسر جان شوم

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۳

وقت آن رسیده است که من آن قدر فضاگشایی کنم که از شرم و حیا و محدودیت‌های ذهن خالی و برهنه شوم.
من ذهنی را ترک گویم و سراسر جان و هشیاری حضور شوم.

ای عدو شرم و اندیشه بیا
که دریدم پرده‌ی شرم و حیا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۱۴

ای زندگی، ای دشمن شرم و اندیشه و محدودیت‌های من، بیا که من پرده شرم و حیای من ذهنی را دریده‌ام.

حدیث

«الْحَيَاءُ يَمْنَعُ الْإِيمَانَ.»

«شرم [و حیای من ذهنی]، بازدارنده اِیمان است.»

بنگر این کشتیِ خَلقان غرقِ عشق
ازدهایی گشت گویی حلقِ عشق

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۳

به کشتی خلاق که در دریای عشق غرق شده است نگاه کن، گویی که گلوی عشق و این فضای گشوده شده
مانند گلوی ازدهایی در حال بلعیدن ذهن و همه همانیدگی‌های توست.

اژدهایی ناپدید دلربا
عقل همچون کوه را او کهربا

—مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۴

عشق همچون اژدهایی ست که با ذهن قابل رؤیت نیست و درعین حال بسیار زیبا و دلربا است که عقل هم چون کوه من ذهنی را مانند کهربا می رباید و متلاشی می کند.

عقل هر عطار کاّگه شد ازو
طبله‌ها را ریخت اندر آبِ جو

–مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۶۲۵
–طبله: صندوقچه

عقل هر عطّاری که از عشق حقیقی آگاه شود، صندوقچه‌های عطر را در جویِ آب می‌اندازد. [وقتی ما به صورت
هشیاری حضور از زندگی، فضای گشوده‌شده و عقلِ آن آگاه می‌شویم، صندوقچه‌های همانیدگی را به آبِ جویی
می‌ریزیم که در این لحظه به‌عنوان زندگی زنده عبور می‌کند.]

قدرِ هر روزی ز عمرِ مردِ کار
باشد از سالِ جهانِ پنجه هزار

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۱۸۲

زیرا ارزش کیفی هر روز از عمرِ انسان‌های فضاگشا در هر لحظه وقتی با مرکز عدم فکر و عمل می‌کند، معادل پنجاه هزار سال من‌ذهنی است.

عُقده را بگشاده گیر ای مُنتهی
عُقده‌یی سخت‌ست بر کیسه‌ی تهی

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۰
—عُقده: گره
—مُنتهی: به پایان رسیده، کمال یافته

ای کسی که در عرصهٔ مسئله‌سازی، مانع‌سازی و کارافزایی ماهرانه گره می‌گشایی، این مسئله‌ای را که با
من‌ذهنی حل می‌کنی مانند آن گره‌ای بدان که بر کیسه‌ای خالی زده شده و تو با زحمت آن را می‌گشایی.

در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر
عُقده‌ی چندی دگر بگشاده گیر

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۱

تو در راه گشودن گره‌ها و مسائل ذهنی، پیر و فرسوده شده‌ای. فرض کن چند گره و مسئله ذهنی دیگر را هم حل کردی.

عُقده‌یی کآن بر گلوی ماست سخت
که بدانی که خَسی یا نیک‌بخت؟

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۵۶۲
—خَس: خار، خاشاک، پست و فرومایه

گره و مشکلی که این لحظه گلوی ما را سخت گرفته این است که صرف‌نظر از این که در ذهنت چه مسئله، مانع و فکرهایی می‌گذرد، به‌عنوان حضور ناظر در خودت شناسایی کنی که آیا در این لحظه از جنس من‌ذهنی هستی یا از جنس نیک‌بختی و هشیاری حضور؟!

رُبُودِ عشقِ تو تسبیح و داد بیت و سرود
بسی بکردم لاحول و توبه، دل نشنود

–مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰
–لاحول: لاحول و لا قوة الا بالله

خداوندا، وقتی حقیقتاً عاشق شدم و مرکز من را عدم کردم و به درجاتی به تو زنده شدم، نیروی عشق و وحدت دوباره با تو، تسبیح و عبادات، و فکر و عمل بر حسب من ذهنی را از من گرفت و به من «بیت و سرود» بخشید؛ یعنی آهنگ زندگی در من نواخته شد و این ارتعاش زندگی در من به صورت شادی جاری شد و من از این که همانندگی‌ها را از دست می‌دادم، می‌ترسیدم، «لاحول» می‌گفتم و مرتب توبه می‌کردم؛ می‌خواستم دوباره به ذهن برگردم اما گویی دلِ عدم شده‌ام تو را می‌شناخت و حرف‌هایم را نمی‌شنید و به‌سوی تو کشیده می‌شد.

غزل سرا شدم از دست عشق و دست زنان
بسوخت عشق تو ناموس و شرم و هرچم بود

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۹۴۰

خداوندا، وقتی با تو یکی شدم، از عشق تو شادی زندگی در من جوشید. این نیروی عشق ناموس و حیثیت بدلی
من ذهنی، شرم و تمام همانیدگی‌ها و دردهایم را سوزاند. دیگر از این که مردم مرا آن طور که هستم بشناسند و
آبروی ساختگی‌ام برود نمی ترسم.

گفت: بیماری مرا این بخت داد
کآمد این سلطان بر من بامداد

—مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۲۵۴

[این بیت مربوط است به داستانی که در آن حضرت رسول به عیادت بیماری می‌رود که از یاران ایشان است]
آن صحابی بیمار گفت: بیماری من ذهنی برای من این سعادت را پدید آورد که این شاه، یعنی خداوند، برای
کمک هنگام صبح به دیدار من آمد.

آفتی نبود بتر از ناشناخت
تو بر یار و، ندانی عشق باخت

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۸۱

در این دنیا، هیچ ضرر و بلایی بدتر از جهل و عدم شناخت زندگی و خدا در این لحظه نیست. با این که تو در کنار خداوند هستی، او آمده حال تو را بپرسد، اما نمی دانی که با او چگونه باید عشق بازی کنی.

چون جفا آری فرستد گوشمال
تا ز نقصان وا روی سوی کمال

—مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۴۸

هرگاه دست به ستم بیالایی، به آن چیزی که ذهنت می گوید توجه کنی، حق تعالی تو را گوشمالی و تأدیب می کند؛ طوری که از فضای یکتایی و حضور قطع می شوی تا درنهایت از نقصان و عیب مرکز همانیدهات برهی و به سوی کمال بروی؛ یعنی فضاگشایی را آن قدر ادامه دهی تا دیگر همانیدگی در مرکزت نماند.

آتش است این بانگ نای و نیست باد
هر که این آتش ندارد نیست باد

—مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۹

این نغمه نی را که همان مرکز خالی انسان است خداوند می نوازد و درواقع آتش عشق است، بادهای و هواهای
نفسانی نیست و هرکس که از این آتش بهره‌ای ندارد نیست شود بهتر از وجودش است.

ای دهنده‌ی قوت و تمکین و ثبات
خلق را زین بی‌ثباتی ده نجات

—مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۱۹۷

ای خداوندی که به انسان غذای روح، فضاگشایی، پابرجایی و ثبات می‌دهی، مردم را از این نااستواری‌های
بخش و کمک کن تا آن‌ها قائم شدن زندگی روی زندگی را تجربه کنند.

با تشکر:
سمانه



با سپاس از بینندگان گنج حضور بابت ارسال پیغام‌های معنوی خود

